

کتاب فی الزیاد والاخره

تأليف: ميرزا قليچ بيگ
ترجمه: ميرزا قليچ بيگ
مقدمه: ميرزا قليچ بيگ
مقدمه: ميرزا قليچ بيگ



کتاب فی الزیاد والاخره

در بیان کتب خارجیه مطبوعه

کتاب فی الزیاد والاخره



نزع بخش ظلمت شرکانه کواکب الفاظ جلوه شسته مهریزه صریح اثنائیه است که صرافیت آثار شریفه
 مکان بضیای جهان آرای مصباح ذرخشان مرفوع گردانیده بر موعود سحرین از ادراک ش
 از انداز طول و عرضش بهره کشی رشته تمام سری رسانیده به نوزکیه از خورشید تا خفاش مشرق آفتاب
 شود اوست بر او بر یکد از خاز تا گل نم یافته آب جود او و حکمی که تیروسی قدرت کامله با اجتماع چهار چشمه
 افراق الصنادید لایحه جمعان از میان برده بر بیعی که باید اعلیٰ است همیزی هویلی از کار خا
 صنعت دور کرده بر جل جلاله و عم نواله نفاس زمین خیزوار الملک است این شاره شانه تقدس نش
 آن تیغ نوبت نواز کیا فی که نشستی تقدیر فرمان ختم جلالت رسالت است این نوم فرموده بر و
 قضا لوای ریجا و ارض و سمار عرصه حکمت بر اسم و الایس نصب نموده مبارک الله و سلیمان شتاد
 کرامت اسماش مجموعه بدایت بشیر از نه رسید و تعالیٰ الله پیغمبر کیلی شمع گوهر وجود فیض آموزش فرا
 لغز و ایمان و شن گردید صلوات علیه و علیٰ اطهر العظام و اصحابه الکریم و سلموا
 کثیرا اما بعد استان گزین ایوان بخساره و کفش کن نشین منزل فقار استقامت الی الله الصمد

بزرگای فیض آرای عقده کشایان روز وقت سوکاشقان اسرار حقیقت مشهور و محسوس میگردد و اندر که چون
 بهنگام تحلیل عمود معانی مخزن وقایع نکات معالی وقایع نعمت خان عالی با ستر ضای و موق عذرای منش
 و قیس لیلای منش شرح دیده ساد شفق جبهه عرائس معانی نظر بازل و اندر ساز جمال بی نوال کوعیب نکته
 دانی بر فیض الجاه منبع الشان محمد قمبر علی خان بهما و بعضی مقدمات بهمه و غوا فیض معضد زینت
 پذیرفت مگر چون آیات مضمونه بکلمات سخنان از باب تجر فون الکلمه عن مواضعه خبر میداد و جمع
 تفسیر نموده همه تحریف و تصرف بی پای صحت آورده مع شان منزول در تحت الذیل جوستی گذشت
 بعد ترتیب آنها معان نظر و اشرف خرد بران که رسید که هر آینه به تصرف اوراق لیل و نهات بریم و
 به رنگ سواد و بیاض لازم دفتر روزگار است اگر لطیف شرح روی تدوین بنیز بسیار اصلاح وقت
 خواهد بود و در لاجرم همه را بخیر تدوین رسانیده موسوم به شرح احدیه بزوقایع محمدیه ساخته و غدا
 سه و دو خطا بردل و منش پر بار باب عفو و عطا گذاریم و ان شاء اللوق و المعین وقایع اول محاصره
 قلعه دار الجهاد حیدرآباد و تاریخ چهاردهم شهر حربه است که جلوس و لاش
 وقایع جمع و قیعت بمعنی سرگذشت و در بعضی کتب بجای لفظ وقایع روزنامه آمده و روزنامه صفر روزنامه
 و آن نامه باشد که هر چه از صبح تا شام نمایند در نوشته باشند و چه برای تصغیر لکین بهر حال تا آن حد
 و چون اهالی قلعه حیدرآباد مذکور است عشری داشتند و عالمگیر لشکرانش سبب شدت تصعب دین خود
 بهنگام تسخیر قلعه مذکور می گفتند که ما جهاد میکنیم لهذا حیدرآباد را و دار الجهاد و دار و شهر که موسوم حیدرآباد
 باشد آن را دار الجهاد قرار دادن خالی از طعن دینداری نیست هم و میگردد پس کتان صبح در صفا
 صدق و صفا چون قاضی بیضا تفسیر الشمس و منجمها بخط شاعری آفتاب بر صفحه روزگار گذاشت
 دم معنی نفس و بهنگام دورینجا ترک بهنگام و ایقان و مبنابر رعایت صحیح است ویای دروایمانی کفایت
 بسیار کشانیده و نام تفسیر که مصنف آن جبار الله ز مندر است و در مختصر فحتمین همیشه بخوارزم و مدرک

کتاب صحیح بطریق اضافت بیانیه همان صبح یا آنکه صبح که در رس کشاف است بطریق موهوم و صفت و کثرت
 بودن صبح حاجت شرح ندارد و اگر در رس کشاف صبح بمعنی تقدیر الهی گفته آید نیز درست در صفت انصاف
 و ثانی مشدود حیو تره و دالان و یکدبه هر دو طرف دالان بیرون و خانقاه مشایخ وقت و بیضا نام
 قریه از توابع شیراز که قاضی ناصر الدین عمر و شافعی المذنب مصنف تفسیر بیضاوی از آنجا است و تفسیر
 بیضاوی مختصر کشاف در مختصر است و نیز نام آفتاب و آیه مذکوره در بیدار هندی ام سور و الشمس واقع است
 امی قسم آفتاب و قسم روشنی او چون بلند گردد و در موضع چاشت رسد یعنی هر گاه هنگام سحر خورشید برآمد
 گوید مدرس کشاف صبح تفسیر الشمس نمود که خدا که قسم آفتاب و قسم روشنی او خورده همین است هم و عابد
 شب زنده دار ماه یا سیاهی پر نور و ضیاء بر سجاده سپهر گسترده ادای نافذ شب نیمه سوره نور کرده بر سجده
 غروب گذاشت مثل شب زنده دار و عابد و زاهد که همیشه بیدار مانده در فاضل بسپرد و پیشانی
 اهل عبادت نورانی میباشد و اگر کسی گوید که در پیشانی ماه و انع کلک هم است باید گفت که در همین اهل
 عبادت بکثرت بخون بیزی و انغمی افتد که سیاه همی و جو هم من اثر اسجود دلالت بر آن میکند آخر
 مهر کردن و انجام رسانیدن و قرآن تمام خواندن و سوره نوزام کی از سوره قرآنی ای تا پنج چهارم
 بود و ماه شب چهاردهم همیشه تا سحر میماند بعد از آن غروب میشود و اگر فقط باشد اضافت سپهر بسوی
 ستره صغیری خواهد بود و گویای ستره و صولی قال آن عابد در کفر من و ایمان نافذ است که در انقض سواهی وقت
 غمزه تر نیست بخلاف نوافل که همیشه میتواند شدای ماه تمام شب آسمان مانده غروب گوید هم مشهور
 سیاهی با صفا گشته هم آغوش مجمل از روی صبح بنا گوش همچنان در روشنی گردید کامل که میرد خنده
 اینینه دل شاد صبحی بای نظرم و بنا گوش محبوبان را بسبب لطافت و صفائی نسبت بصبح میدهند و از
 نه دل مراد دل اولیایانند که بسبب پاخت و تصفیه باطن منور و روشن میباشد هم ای آن صبح چنان
 غا و روشنی بود که بنا گوش محبوبان را که در صفای ضرب مثل است چنان میگردد و بر آئینه دل اولیایان

در وقت خفته میزدند و از هر وی اصل و طبع مسافت حاصل از دور بلال آسان نمایان شده
 با شماره ابرو ظاهر نمودند و کلیه قلعه را آوردند و اصل پیاده علی محبت کننده چون آن سپرد و پیاده
 بود و صفت او با علی کرد و خود محبت کننده بود ای هرگاه صبح شد اول شخصی پیاده قطع راه محبت نموده از دور
 مانند بلال نمودار شد و با شماره ابرو ظاهر کرد و کلیه قلعه را آوردند ای قلعه را فتح کردند و معلوم است که هرگاه قلعه را
 فتح میکنند کلیه آن از مالک میگیرند و در شماره ابرو نمیدانند که پیاده اند که از کمال خوشی نظر از قریب
 رسیدن اموالی فتح ظاهر کردن کشیده از دور با شماره ابرو حاصل فتح قلعه ظاهر کرد و رعایت بلال را در
 و کلیه ظاهر هم تانیست بعد از آنکه گانه شهاب تا قیام در سیده خبر بمساجع مجامع رسانید که قلعه را
 فتح کردند و محبت طلب کننده را که شهاب کبر اول نام ستاره که برای چشم شیاطین ملائکه میسریدند و تا
 روشن شونده و هر ستاره روشن ثابت و در کلام الله در سوره و الصفات بسیار است و شیوم عباد
 سطوریان طور وار گشته فاتحه شهاب تا قیام پس از پی در آید دیوان اگر کسی روشن میماند
 سوزنده و در جوم را تازی سازد و با بسود و لفظ گانه آورده مصنف است مسامع جمع مسموع بمعنی
 گوش و مجامع جمع مجعی گروه ای بار دیگر سواری مانند ستاره روشن که برای چشم شیاطین باشد بعد
 تمام آمده این خبر گوش و لشکر بادشاهی خست که محاصره قلعه را فتح ساختند و صفت کتب تعجب
 اینکه از اسب محبت میگرد و در خیالی از لطفی نیست و تعریفش شیاطین شدن لشکر عالمگیر اعتبار
 رسیدن سواران شهاب تا قیام که برای چشم شیاطین است ظاهر حاجت شرح ندارد و هر مرتبه بعد از
 و گزیده بعد از خری قمرین چالاکان نجوم سواران نیل که بودان افلاک آمدند و قمرین الشمس و این
 مسن کلام مسن نمودند که فتح قلعه صدق و الشمس والقمر والنجوم مسن است یا مرقه شهاب
 کردیدش مرتبه بعد اولی که مرتبه بعد اولی که مرتبه بعد دوم علی التواتر و التوالی قمر سواران
 میسر قمرندگان و ارفاصدان چالاکان نجوم سواران ترکیب منسوب سواران نجوم نیل بمعنی اسپ

و تیکه بود آن سپان کبود رنگ یعنی چنانکه سواران اجماع کرده سپان کبود افلاک سوارند باعتبار بود
 سیم سیاره بر هر فلک واحد همچنان قاصدان چالاک علی التواتر آمده فتح قلعه بمضمون آیه مسطور اظهر
 الشمس ای روشن تر از آفتاب امین من الالاس ای همین تر از دیروزو یعنی ظاهر نمودند و آیه مذکوره در
 سیاره هشتم بسوره اعراف واقع شده ای آفتاب ما هتاب دستارها منحرات اندیام الله تعالی عرض
 اینکه ابو الحسن با وزیر و تابعین خود قید شد متشابه تشابه وارنده ای تشابه فتح تا بن آیت شد و آیه هشتم
 است یکی متشابه دوم محکم تشابه آنکه معنی آن بنا و میل گفته شود و محکم آنکه معنیش بی تاویل گفته آید هم ضبط
 حصار دست اولیای دولت نصرت مدار بخوای قوتی الملك من کتبا و توزیع الملك همین
 تشاء محکم شدش الضبط نگاه بد شتم و محکم گرفتن اولیای دولت دستداران دولت مراد از امر
 بادشاهی و نصرت مدار صفت ایشان و مدار جای قرار آید که میسپوره در سیاره بیوم بسوره آل عمران
 آمده ای میدی ملک اهر که اینخواهی و میگیری ملک را از هر کسی که میخواهی و این آیت در غزوه احراب
 مازل شده و تفسیر از هجوم مشرکین عرب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم خندق کند و سنگی پیدا کرد که صحابه
 رضی الله عنهم از کندن عاجز شدند و آنحضرت بتایید ربانی آن سنگ شکست و برقی از میان زمین و سنگ
 جست که از آن کوههای مدینه و صنعاء و عمارات قیصره و اکاسره بنظر آنحضرت و صحابه درآمد و آنحضرت
 فوید داد که امت من در زمانه اندک بر همه این اقالیم فتح خواهد یافت بعضی مشرکین استبعاد نمودند و خدا
 این آیه فرستاد **قُلِ اللّٰهُمَّ مَا لِكِ الْمَلِكِ قُوَّتِي الْمَلِكِ** که فیروزان ملک ظاهری
 و با ملک نبوت است که از نبی اسرائیل منی اسماعیل داد و در بخامداد اینکه خدا از ابو الحسن ملک گرفته عالمگیر
 داد هم در آن که بلبان نوای این نوید بلبان نهیان رسید و صبح گوش سامعان سخن خیر از نغمه
 مرده گردیدش آن بمعنی وقت و بلبان بالتحریک نام ساز که آنرا بلب گذاشته می نوازند و در بلبان
 و بلبان تخمین است نوای معنی آواز و نام مقام در علم موسیقی و نهیان بضم اول خبر دهندگان بفتح اول

مغرب جنگ سامعانش نونگان معنی فقره ظاهر هم غلفه نوبت از نقاشانه و غریب کوس و کور که شادان
بنوازش منوایان مگرده انتظار برخواست و غبار کدورت و گرد ملال شدت وزیدن نسیم نفس سزناچی
و کز ناچی و رضای خاطر بلویه نوردان دشت خطرات فر و نشستش گو که فقیع اول کاف فارسی
و نانی کاف تازی برون سحر که نقاره خرد سزناچی سزنا نواز نوح و کز ناچی کز نا نواز نوح و آنها نام ساز
برای نسبت و ترکی می آید و سزنا اصل سوزنای بود یعنی نای شادی و در اینجا و ظلی می آید که از شدت فیدک
نسیم غبار بر حاشیه میشود که فرد نشیند در جواب باید گفت که بی مگر چون نسیم نفس سزناچی و کز ناچی را و آواز
و از شنیدن ترانه و سرود و آواز خوش غم دفع میشود و لذت درست گردید و با بطریق تعجب باید گفت هم عصر
معی بی چشم بستن چه بر خاسته بی بی بگریه بود استهزا و در نشستن و بر خاستن نای مبول معنی
این مصرع بر سه طور درست میشود اول اینکه نشستن غبار کدورت و بر خاستن غلفه نوبت بهر ضحک
و استهزا بود اصل مدحت دوم اینکه نالی لشکر استماع مژده فتح از قطر سر و نشست بر خاست که
میخوردند همه بخورد و سیوم اینک افسوس که غبار کدورت و گرد ملال نجر دروغ هم بر آفریند و غلفه نوبت
بر خاست هم سجان آمد نمیدانم که لغزه کز تا تمیل یوم **سبح و الحمد لله** که مردگان گور بخورد و فرنگی را
زنه میساخت ماطنظنه کوس تاویل **یسبح الحمد لله** که غلنگان بستر از کار افتادگی را بیدار
میکردش سجان است که تعجب و آید مذکور در بسیاره شی ام مسوره عمیتار لون واقع شده ای چونیکه
دم زند اسرافیل در صورت و مراد از نغمه نالی که بر آواز آن همه مرده زنده خواهند شد و بخورد و فرنگی را گور
قرار داد و طنظنه بمعنی آواز و آیه مذکوره در بسیاره نیز در هم مسوره رعد واقع شده ای تسبیح میکنند
بمجد آن خدا و رعد ملک است سحابی براند و برق تازیانه اوست و آواز رعد که بجان عدیت بیاید
اکثر مردم خفته بیدار میشوند حاجی ملازمان بادشاهی سبب کمال افسردگی و عاجزی که از عدم تسبیح
روید آواز خود رفته و از کار افتاده بودند چون آواز کز نا و کوس مبارک باشند کمال مسرور شدند که

مصنف بران تعجب میکند و میگوید مرا معلوم نیست که او از کز ناله خود تا نزد چه کسی برود و چه کسی
 گویند و زنگی نازنده نمود یا او از لغات تهیست حکم سراج الرعد میداشت زینچین جلیان سیر بر کانی
 را بیدار ساخت هم العظمتی بطرفه انبوهی محبت شکوهی برورد و لیسر اتفاق افتادش العظمتی بکفر
 تعجب و معنیش زنگیست مرخدا و طرفه معنی ناواری استماع خبر فتح بر در بارگاه بادشاهی عجب
 شان و شوکت و کثرت مردمان واقع شد هم انبوه طرف زین قباوی همجورق از جاسته بقلعگیان
 میخندیدند که میخطت ابصار هم مشن همجورق ای نیز و تخطت ابصار هم اجیاد الیق
 نخطت ابصار هم این آیه در پیاره اول سورة بقره آمده یعنی قریبت که برق بر باد بصارت
 ایشان را و این آیه در شان منافقانت که در ظاهر مسلمان و در باطن کفارند و از برق غنایم رخ آ
 برگاه غنایم رخ می بیند میخوایند که شریک اسلام باشند و هرگاه تهدید اهل کفر و نفاق میشوند خوفناک میشوند
 و حکم خدا میشوند و در عیاد و اینکه مردمان عالمگیر قباوی زین پوشیده بودند میگفتند که ما مال و متال و قلع
 غنیمت نموده ایشان را ما بینا خواهیم کرد و مناسبت زین قباوی هم در حدیث ظاهر هم در هر دو
 نمد پوشی مانند بر بر و شتر گنج گوهر خزان قلعه میدید که وهم میخوان او کلاهم مش تشبیه کرده
 ظاهر نمد پوشی او از سوار ساله نمد پوشان و شخص مغلس و آیه هم میخوان او از هم علی ظهور هم در پیاره
 هتتم سورة انعام و قسمت او از جمع وزیر بالکسرانی و بزه و شتواره جامه و سلاح ای کفار بردارند
 گناهان خود را بر پشت های خود مودانت که لازم ایشان باشد و ایشان منفک کرد و در عالم
 آورده که چون مومن از قبر برون آید استقبال کند او را چیزی در خایت خوبی و خوشبونی و گوید پیشان
 مومن گوید منی من ترا نمیدانم گوید من عمل صالح تو ام میا برین سوار شو که من بسیار در دنیا بر تو سوار
 بودم و چون کافر از خاک آرد پیش آید او را چیزی در نهایت زشتی فنا خوشبونی و گوید مرا میدانی کافر
 گوید منی من ترا نمیدانم گوید من کردار ناپاک تو ام بسیار در دنیا برین سوار شدمی ام و من بر تو سوار شدم

این است که در این است ائمه چنین هر یک ندوشتن لکن با دشا هی مانند ابرمید وید که گنهای گو هر
 قلعه بر خود پر دارد و از نسبت مضمون کفر بظواهر و مناسبت ابر و گوید و مشابیهت نه با ابر است
 و صوح دارد هم همه حال نشانهاست این فرست هر دو میدار ابر از یک کل منتهال فحوی
 این بود که بلا تشبیه حاجی محراب پیشطاق دولتخانه چون ساعیان صفاد مرده دویده آمد
 که چو مان که مقصود کند با چون جل لستین رشته اعتقاد استوار ساخته درنگ ابران که بر کوه عفا
 روند بر فراز برج برآمدندش بهر حال کلمه ختمار مثل الموهب و الخضر نشان جای پیدایش و انبعاث
 برانگیزه شدن مبدی جای شروع استوار از جنبش کردن آید مذکور در سیپاره است و یک بسوره لقمان
 واقع شده و در تفسیر است که لقمان بقولی پیغمبر بوده و بقولی بنده حبشی مختار کرد خدا و او نبوت و حکمت
 اختیار کرد و حکمت پس بیا نصیحت کرد و از آن جمله کی این است که در کلام الله و ذکر و یقول لا تصعجک
 لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ لِلَّهِ لَا يَجِبُ كُلُّ شَيْءٍ قَدْرًا
 روست خود را از مردمان و مرد در زمین با کبر تحقیق خدا دوست نمیدارد و هر متکبر نخکننده را حاجی محراب
 نام شخصی بود و از غم نهی آن که محراب تشبیه داشت ای زاهد و عابد و حاجی بود و لهذا بلا تشبیه گفت و لفظ
 بلا تشبیه تعلق بساعیان صفاد مرده هم میدارد یعنی حاجی محراب بلا تشبیه چون ساعیان صفاد مرده
 دویده آمد و استعمال این لفظ در مناسبت چیزی نامناسب بناسب می آید چنانکه اسلام و کفر ساعیان
 یعنی دزدگان صفاد مرده نام که هر گاه حاجیان در آنجا میرند دوین میرند و سنگ با میزنند
 و این سنت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است چنان باضم جمع مؤنث معنی نیت کنندگان و نیت کنندگان
 که مقصود مراد فوج بادشاه جل لستین لسیمان مضبوط و مراد از کلام الله و شرع شریف هم آمده درنگ
 بمعنی مانند برای آن جمع را بمعنی زیارت کننده عرفات جمع عوفه نام مقام در کعبه که حاجیان روزه
 در آنجا فراموش میزند ای سبب خوشی ملازمان بادشاهی این بود که حاجی محراب در بارگاه عالمگیر دوید

آمد و ظاهر کرد که فوج سلطانی قلعه را فتح کردند و در تمام فقره تلازم حج ظاهر هم و مناجاتیان ترقی مرتب
و مناصب نوبتهای درازتر از طول المل گذشتند برنگره حصار چون موزن بر قفله منار بالا رفته ندای
حجی علی الیورش و اذان الجراة خیر من الخیرین در او انداختن مناجاتیان عاکنندگان پادشاهی مناصب
مراد از منصبداران طول المل درازی است و آن بسیار طویل میباشد موزن اذان پسندیده قفله بضم اول
تشدید ثانی مخفف های صله جای آهادن موزن بر بنا برای اذان و آنرا میدنند هم گویند آواز سحر
علی الیورش ننده ای بهوشیار شود بر تاخت تحریف حجی علی الصلوة و الجراة خیر من الخیرین دلیری
بهرست از امر وی تحریف الصلوة خیر من النوم از راه طسرت ای گریه ای که ذکر شان بالا گذشت بیاور
کنند بر فراز برج بر آمدند و گروهی دیگر که ترقی مرتب خود از فتح قلعه میدانستند نزد بانهای دراز گذشتند بر
لنگرهای حصار بر آمدند و مردمان را بر یورش و جرأت خواندند هم لاجرم صفوف جنود و کاتبان بنیان
مرصوص بر دروازه حصن رسیده و آیه اذا السماء انشقت و صیدة حکم و انوال البیوت من
ابوابها داخل شدند شش ای ان تدحیبالذین یقاتلون فی سبیل صفحا کانم بنیان مرصوص این آیه
در سیپاره ثبت و تمسبوه صفت واقع شده ای بدستی که خدا دست میدارد کسانی را که جنگ میکنند در راه
خدا صفت زود در برابر خصم گویا که ایشان در استحکام بناها اندر نخته از از زیر یعنی استوار و اذا السحاب
دقتیکه آسمان شوق شود جهت نزول ملک در روز قیامت و این آیه در سیپاره شتی ام سبوه اشتقاق و
شده و اکثر برای شوق و استقامتی خوانند ای و سنجار سیده این آیه را میدند که اثر تاثیرش بی جنگ
و جبل دروازه قلعه و اشدا آیه انوال البیوت من ابوابها در سیپاره دوم سبوره بقره واقع شده در ایام
جاهلیت اهل عرب که از حج و عمره آمدنی بر ایشان حرام بودی از دروازه خانه درآمدن از بام و پاد یوار
سویا خ کرده درآمدنی مگر قوم حسی یعنی قریش و بنی عامر و غیره از وی رسول علیه السلام و ایام
احرام از در پیرون آمدند رفاعه انصاری هم پیروی آنحضرت کرد و مهاجر و انصار هاند هم او را فاجرانند

آنحضرت را زو سبب پرسید او گفت من اقتدا ب شما کردم دین من دین است هماندم این آیه نازل شد که در تفسیر
 بخانه های خود در حال حرام و غیره از دروازه آن خانه پس موافق این نواح بادشاهی از او دروازه
 قلعه آمدند و حاجت بزبان و شش کردن دیوار رسید هم احوال بروج قلعه از صدمه لشکر قیامت نهیب
 و نکلون ایچبال کالعیس المنفوش ش این آیه در سیپاره و سورہ القارعه واقع شده است
 در روز قیامت خواهند شد که همانند شرم و پندندت در طلب یک نوح بادشاهی بر قلعه که مثل کوه بود
 ریخته چندان آفت بریا کردند که مانند شرم نگین بدت زده است و متفرق گشت هم و ادعای محصوران
 محصور از طریقه سبب کیون الناس کالفرش المبتوث ش محصور هر کرده شده و قلعه محصور
 از حسرت معنی حسرت کرده شده و بعضی نسخ نامحسوس با و جمله معنی بشمار واقع شده بطریقه بالضم تا آنچه
 و آیه کیون الناس کالفرش المبتوث نیز در سیپاره و سورہ مذکور واقع شده ای در روز قیامت خواهند
 شد مردمان مانند بیروانها و مایع با بر پا گنده کرده شده مراد اینکه ای قلعه از قلعه پریشان گشتن هم غایبان
 در بیدار و مجاهدان تهور شمار بر داران ابوالحسن قبیح اطوار را هر جا که یافتند و اقلوا هم
 وجدتمو کلمه فراموش نشن ش این آیه در سیپاره پنجم سورہ مائده در حق منافقان واقع شده
 ای فان تولو فعدوا هم و اقلوا هم حیث وجدتمو هم و لا تخذوا منهم ولایا ولا نعیرس اگر اعراض کنند
 از ایمان و هجرت پس بگیر ایشان را و بگیرند و بکشید ایشان هر کجا که بیاید در حل و حرم و بگیرد ایشان
 و ستاری و نیاری و مددگاری بلکه ایشان را بگیرد و بقتل آید و مطالب این مضمون آن لشکر بادشاهی
 هر جا که درون بیرون قلعه مردمان ابوالحسن را یافتند قتل نمودند هم و خودش را دست و گردن بستند
 و جعلوا غرۃ اهلها ذلۃ از یاد نرفته ش و خودش ای خود ابوالحسن را که حاکم قلعه بود آن
 مسطور در سیپاره نوزدهم سورہ نمل واقع است در قصه یاقین ای یاقین گفت که در هر دو بی و شهری که
 پادشاهان بقره در آید تباہ سازند از اینی خراب کنند و گردانند عزیزان آن دیده را خوار و بمقیدار

یعنی تعلقند و اسیر بر بند همین مثال قلعه را بقهر گرفتند و غزیران را در لیل غارت و اسیر کردند و اسیران را
کسی را گویند که مخالفان دین مبین جنگ نماید و در اینجا اشعار برین است که ابو الحسن شکر ریانش در پیش
داشتند و عالمگیر فوجش بسبب کمال تقصیب نهادگان فرسودستند هم امکان بنا بر تخریب بنای قلعه غازی انقیان
بهاور فیروز جنگ بجوای و سعی فی خرابیها بعمل آورده بنده را بجنور پرور فرستاده مبارکجا و فتح عرض
داده شش این بقوله حاجی محراب تخریب خراب کردن فحوای مضمون آیه مسطور در سیاره اول مسوئه
بقواقع شده ای و من اظلم ممن منع مساجد ایشان نیکو فرمایا سعی فی خرابها و کسبت تمکات و زاکر
که باز داشت مسجد های خدای را از آن که یاد کرده شود در اینجا م خدا یعنی نگذاشت که در مسجد با خدای را
کنند و پرستش نمایند سعی نمود در ویرانی آن مساجد و آن بخت نصرتی بود با طرطوس رومی که
بیت المقدس اتراب کرده بود و احبار اهل بیت رسالت یک مسجد را بجمع یاد کرد و بجهت تعظیم
یا هر موضع او مسجد است یعنی محل سجده ای خود غازی الدین خان بهاور فیروز جنگ برای تخریب
قلعه مستعد گردید و بنده را بجنور فرستاد تا مبارکجا و فتح عرض نمایم و از آوردن آیه مذکور تعیض
برین است که قلعه حکم بیت المقدس میباشد و غازی الدین خان آنرا خراب نمود و هم در هندگان
که خلاص شان فاتحه قلعه شده زبان تهنیت بضمون انا فتحنا لک فتحا مبینا گشته
فاتحه قلعه کشایند قلعه در عایت سوره فاتحه و خلاص ظاهر آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا در سیاره
است و هم در سوره فتح واقع شده و در اولین سوره در هنگام صلح پیغمبر صلی الله علیه و سلم با مشرکان
مکه بود و در نفس الامران صلح مقدمه فتوح بسیار گردید ای بدستی که ما فتح دادیم ترا ای محمد فتح تروشن
ای تمام بندگان که برای تخریب قلعه ما بودند از کمال خلاص و عقیدت قلعه را فتح نموده مبارکجا و بضمون
آیه مذکوره داده اند تا اینجا قول حاجی محراب تمام شده آینه حال پادشاه عالمگیر بیان می نماید حضرت
طلبیحانی خلیفه زمانی که بنابر سر سجاده بودند که محراب نمایان شده سجده شکر او نمودند و با اشاره

بیغ فیض توابع چند نوبت حکم به نواختن نوبت فرمودندش مراد از حضرت طلحه سجانی عالمگیر پادشاه
 بود و بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی مصلوا و مراد از محراب حاجی محراب و ایاتان لفظ محراب چون حاجی
 برای عایت سجاده و سجده است اصابع جمع اصبع با اول مکسوسه بمعنی انگشت توابع جمع تابع بمعنی پیروی
 کننده ای انگشت پادشاه که تابع فیض بودند نوبت اول بمعنی مرتبه نوبت دوم بمعنی سازای پادشاه
 از نماز فریغت نموده بو طائف مشغول و هنوز از مصلای برخاسته بودند که حاجی محراب نیز فتح قلعه
 بطریقیکه مذکور شد رسانید چون حضرت را در وظیفه خوانی تکلم مناسب نبود لهذا با اشاره انگشت
 چند مرتبه حکم نواختن نوبت شاد باینه فرمودند هم سواری و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت و
 اقبال حاضران و امتداد زمان چون لب زبان حاضران اگر خجالی و فور تمینت قاصرش امتداد
 درازی و قاصر کوتاه ای چنانکه از خیر فتح نصرت و اقبال بر دربار گاه حاضر آمد همچنان سواری
 و شکر و شادمانی و فرح بر در قلعه موجود گشت و طوری که تمینت بسبب یاوتی در کام زبان
 حاضرین نگنجید و کوتاه گردید همچنان در درازی زمانه هم تمینت بسبب فو خجالیش تیافت و درین
 فقره اعرافین است برینیکه خبر فتح در اندک زمان دروغ گردید و نوبت سواری پادشاه رسیدیم
 آن قدر خلق سعادت خشنودن و تسلیم مبارکباد و سر بلندی یافت که زمین بر وسعت آسمان پشت
 زد و چندان نشاید سرور پر زور افتاد که توبه پای شکست زد و هوشیار پهلوی بست مثل پشت
 زدن رو کردن ای زمین را بسبب سعادت یا خشن خلق الله در خمیدگی و کورنش و تسلیم مبارکباد
 انقدر مسرت رود و او که چندان بر خود بالیده وسیع گردید که وسعت آسمان را رود و معمول است
 که از کثرت خوشی زبری میشود و پازدن رو کردن و ترک نمودن قیام گردیدن چون قدم زدن و
 پاهادون ای توبه شکست قایم گردید یعنی امانی لشکر پادشاه در سابق توبه کرده بودند اجابت
 غم که خرمی نخواهیم کرد و حالاکه فتح شد توبه ایشان شکست قایم گردید که خرمی نمودند و تیر بازین

بمعنی سرپازدن ای هوشیار گردانیدن دست چنانکه خوب مصنف گفته بسنگی باز دو گفت از جا آمد
 چنین جانی ای اهل لشکر که بسبب کثرت غم از خوشی توبه کرده بودند و نوبت شکست آن توبه درین صبح
 رسید بحال بسبب رسیدن خبر فتح آن توبه شکست را که گویا خفته بود سرپازده هوشیار گردانید و پهلوی
 زدن کنایه از برابری و همسری کردن ای هوشیاران لشکر بادشاهی با صفای خبر فتح چنان و نشان
 سر آمدند که همسری و برابری بستان شراب کردند و لفظ زور که بود و مجهول در فارسی معنی توانا
 ایهام لفظ زور بود معروف که در عربی معنی مکرآمده ظاهر و تر در اقم معنی بی تکلف این است که در میان
 پادشاهی با دراک خبر فتح قلعه چندان مسرور شده توبه از غم کردند که توبه ایشان شکست را باز و معنی زور نمود
 که باید دیگر ایشان روی غم نخواهند دید مقصیده توبه فتح و ظفر چون بیاد شاه رسید و نوای
 عیش و طرب تا بهر ماه رسید پس ای آوازه عیش و طرب بسبب نواختن کوس و نوبت شادمانه میان
 بلند شد که بر فلک اول و چهارم رسید هم صد گوش ملک بر آسمان گریه زب که نمره شادمان
 و راه راه رسیدش راه و راه و شادمانش کلمه تسهین مخ آفرین و شادمانش در صل شادمانش بود
 بسبب کثرت استعمال شادمانش گردید و حاصل شعر با لغت آوازی شادمانش است شکفتگی تبسم
 بخنده منجر شد گذشت باز از انهم بقاه رسیدش منجر اسم فاعل از انجر بمعنی کشنده شکفتگی
 خوشی تبسم خنده زیر لبی که دندان ظاهر نشوند و مراد از خنده ضحک و آن خنده باشد که دندان ظاهر
 شوند و آواز بر نیاید و قاه قاه خنده که از آن آوازیرون آید ای اول مردمان لشکر خوش شدند بعد از
 بعد خنده بعد و قهقهه نمودند هم صحتی شده مشغول هر یکی طریقی را که پیش ادبی شان زد و چون نگاه
 رسیدش صحت صحیح کردن کیفیت معنی نشسته و چگونه ای هر یک کس صحیح نمودن خبر فتح بطریقی خود
 مشغول گشت که شادی ارباب لشکر چگونه جلد و کتاب مانند نگاه رسید یعنی ارباب لشکر خوشی
 فتح قلعه این قدر بسبب استعمال چگونه شد زیرا که هیچ آثار ظاهر نبود و بعضی نسخ بجای صحت کما

بجای حلی شده و لفظ صحبت بمعنی مجلس دیده شد یعنی کس در مکان خود مجلسی آهسته نشنود تحقیق خبر
 فتح گردید و اگر کیفیت استقامتی باشد درین صورت نشو نگاه بمعنی نظر مناسب چنانکه شرح آن گذشت اگر
 کیفیت بمعنی نشو و کیفیت باشد پس بجای نگاه پگاه بهای فارسی مفتوح بمعنی سحر گاه و چون بمعنی چگونه
 باید خواند می نشو و اول لشکر از خبر فتح قلعه دوم سحر چگونه رسیده که هیچ علامات و آثار ظاهر نمود و بعد
 از بیست دو مایل آن شروع نمود همگی ببحث که فال من است آمده راست تمام شد غم دل جا
 فاه رسیدش البعث کافتن و در اصطلاح در سخن کاوش کردن فاه بالکسر یعنی آسودگی یعنی
 یک شخص از اهل لشکر با شاه بیجاوش سخن بگفت که فال من است و درست آمده غم بچ دوست
 و آسودگی و رفاه است و نمود همگی جنگ که خواب منت گشته درست برگشت نکبت و ایام عوجا
 رسیدش نکبت بفتح نون بمعنی رنج و جنگ مراد از بحث در سخن و معنی شعر ظاهر همگی بشرط که فرست
 کوچ تا او طی به توان برض چهل روز یا دو ماه رسیدش مراد از عرض چهل روز مدت چهل روز چنانکه عرض
 ایام یعنی کی شرطی است که باد شاه فرود از اینجا کوچ بالضرورت خواهد شد که دو ماهی در مدت چهل روز
 یا دو ماه خواهد رسید همگی دو اندپی ساریان خود قاصد که خلعتی و بهت گشته نگاه رسید
 ش ساریان شتر بان چه سار بمعنی شتر بان بمعنی نگاه دارنده آمده مثل فلبان یعنی یک شخص
 پیش ساریان خود که در چراگاه شتران می چرانند قاصد فرستاده جلد شتران مرابا که در جلد و
 چنین خدمت ترا خلعت خواهد داد این اشاره بر کمال تحصیل است همگی نوشت که پالان بود
 ای ظالم چه شکر گانم این است چوب گاه رسیدش چه بر ختم ما چه پیر آن لفظ هین است بمعنی ساریان
 که از چوب گاه و بی نیسان ندای یک کس پالان و زرقه نوشت که ای ظالم پالان سبیل تقبل بود
 که من ساریان کا بهی نگاه چوب و گاه برای پر کردن آن مهیا کرده ام زیرا که سبیل تقبل است
 ساریان کا بهی مانده و خطاب بلفظ ای ظالم است کمال جلدیت همگی سوار شد و رفت و گفت

بانکه ریبا اجمین که خواهی نیمه راه رسیدش اجین شهر مابین حیدرآباد و دہلی و معنی شہر ظاہر
 از قلعه گولہ افتاد ہمدین اتنا کشید نالہ اصل شدہ کہ آہ رسیدش ای مردمان لشکر در تہیہ سفر بودند
 کہ درین اتنا از قلعه گولہ آمد و شخصی کہ گشتہ اجل یعنی اصل او قریب رسیدہ بود آن گولہ بدو رسید و در
 حال نالہ کشید کہ افسوس گولہ رسید و کار من تمام ساخت ہم کی لبان شہر حریت وزیرنگ خرید یکی
 چو شعلہ دو ان شد کہ تا پناہ رسیدش مراد از لبان شہر حریت چو شعلہ دو ان شدین بجان حسنی و
 چالاکمی است حاصل انیکہ از بیم رسیدن گولہ کی مثل شہر حریت و چالاکمیت نمود وزیرنگ خرید
 و دیگری مانند شعلہ جلد و شتاب دو ان شد کہ تا در جای امن فرامان رسید و زندہ ماند و رعایت
 شہر و سنگ و شعلہ عیان ہم چو غنچہ جمع شدہ زیر لب ہم گفتند چہ بود این ز کجا و ز کد ام را رسید
 ش ای مانند غنچہ ملازمان بادشاہی جمع گشتہ زیر لب ای ہستہ ہستہ با ہم گفتند کہ بعد فتح این
 گولہ از کجا آمد و از کد ام را رسید ہم چو گل نچندہ کی گفت شکم فتح است چو شکم شکم شکم
 رسیدش شکم فتح اول و تشدید لام سردادن توپ بندوق ای یک شخصی مانند گل شکم شدہ
 و جواب مردمانی کہ ہتفسار حال آیدن گولہ می نمودند گفت کہ این شکم فتح است و خوب شد کہ برا
 فتح قلعه گواہ رسید و از راه سعادت این ندانست کہ در شکم فتح گولہ نمی باشد ہم بنور لب بود
 این سخن کہ ز دور مگلولہ ذکر آمد بارگاہ رسید یکی پشتہ برآمد کہ من یہ پیچ چیت بلند شد و در گاہ
 بہ قعر چاہ رسیدش ای از پشتہ بسبب ضرب گولہ زیر افتاد و مرد با اعتبار پشتہ زمین پائین قعر چاہ
 گردید ہم تجاست دیگری از جا کہ بچو باید دیدہ از ان وقوت گلولہ قبلگاہ رسیدش وقوت وقت
 شدن و استادن ای دیگر شخص بہ خاست کہ بچنین ہم را بنید تا گمان در ان ہستہ راک
 حال خود بسبب ضرب گولہ قبلگاہ رسید و بعضی نوشتہ اند کہ مراد از قلعه گاہ کی از اعضا رئیسہ است
 مثل دل و مانع وغیرہ کہ بسبب رسیدن صدمہ در ان مردم ہلاک میشود و در بصورت مغفیش انکہ

شخص دیگری مثل شخص سابق برای دریافت حال گویا برخواست و بجای ایستاد و در آن حال گویا توپ بر یکی از اعضا
 رسید و رسید که ملاک شد هم بدبیری لعقب سخت و درین طلبید بیدید و گفت شکسته باین سپاه رسید
 مثل مدبر اهرام فاعل تدبیر و یای و در برای وحدت و در بین نوعی از عینک که بدان چیز و در با آسانی
 بیند و نیز چیزی باشد که از آن ناخدا این احوال در یاد ریافت کند و برای اهدراک احوال لشکر خیم
 هم کار آید ای یک شخص صاحب بیرون حال قتل لشکر بضر بگول و دید از محاذی آمد گویا پس رفت تا از
 صد و آن محفوظ ماند و در بین طلبیده احوال لشکر مخالف دید و گفت که لشکر عالمگیری شکست آمد و بر
 امر وی مدبر تعریف ظاهر هم درین معامله بود تا خبر آمد که چشم زخم عظیمی بفرج شاه رسیدش مراد از
 معامله تحقیقات حال و چشم زخم عین الکمال یعنی چشم بد و درینجا مراد از شکست زیرا که فرج بادشاهی که شکست
 میوز و بسبب آداب نام شکست نمی گیرند چشم زخم میگویند چنانکه ابو الففضل گوید چشم زخمی بشکر فروری
 از بس عظمه میوزنگ و صنعت چشم زخم همین این مقال تفصیل این احوال آنکه سپه سالار مدبر باو
 در فریز جنگ پاسی از شب بانه اول پاس این معنی داشت که حارسان حصا
 چون بخت خویش میدار نباشند آنگاه برسانی خود خورده شناس کنند چندی چند در از تر از عمر خضر و الیاس
 و در سه روز باقی در از تر از رای حکم اساس با خود گرفته اتفاق محساکر و افواج آن بهادری بنده چون دریا
 فواج روان شدش از اینجا بیان حقیقت حال فتح و شکست سبوق الذکر نماید تبیین بیان کردن
 تدبر اگر از باب تفصیل از تدبیر گفته آید یعنی تدبیر کنند خواهد بود و اگر از باب فعال از او بار خوانده شود خالی
 از دو معنی نیست یا او بار دارند ضد قبل و یا از روی اصل لغت بمعنی دبر دهند یعنی کوفی و این صنعت
 ایهام گویند و پاس بمعنی حصه از شب چرا که شب در روز اهدشت حصه قرار داده اند پس هر حصه آن پاس
 نامیده شد و نیز بمعنی نگهبان خورده شناس بمعنی با یک بین و نیز خورده بمعنی بیزه آمدی که بین خضر
 و الیاس نام غیر بران مشهور که بسبب نوشیدن آب حیات عمرشان دراز کرد و دید و از ملامت نجات یافتند

و در لفظ خرده شناس و کمندی چند دراز تر از غیر خضر و الیاس تشریف برین است که انچه سپه سالار در اول خود
 نمیدر خلافت آن بعمل آمد و کمند با چنان کوتاه بودند که بر زوره قلعه استوار کردند و تا به لشکره رسیدند و
 نزد با آنها چنان بودند که بجز و سپاهی کسی دیگر بران پا گذاشتن نتوانست چنانکه آئینه ذکر آن خواهد
 آمد هم بنگار سیکه آن سردار ذوالاقتدار و پلنگ تور شکار پای حصار زد و یک رسید و در او من کوهی مانند
 نخت سنگی با کمال پایداری استقامت و زبردت از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پابزر و بان گشته
 دست بردن جز از زده سر از چاک گریبان لنگره بر آوردندش تهور و انگلی و بی باکی ذوالاقتدار
 صاحب قدرت و در بعضی نسخ پر دل صاحب اقتدار آمده و پر دل بضم بای فارسی شجاع و دلیر تخلص
 نبردل معنی نام دوم در از غازی الدین خان نخت سنگ پاره سنگ پایداری است که حقیقی ثابت و قوی جنگ
 باید چنان بهادر بودند دست بدامن زدن مستعد بجاری شدن و استقامت و استمداد نمودن سر بر آوردن
 نمودن کشتن ای هرگاه سپه سالار از قلعه که بالای کوه بود رسید و در او منش مانند پاره سنگ بحال استوار
 استقامت نمود و نزد بان وزینه بار بر دیوار قلعه نصب ساخت و کس که در حقیقت بهادر بودند
 پابزر و بان گذاشته مستعد بر آمدن قلعه شدند و از چاک گریبان لنگره سر بر آوردند هم چون دیگر زوایا
 بجموع آنها از رسیدن آنجا کوتاهی کرده قلاب کنند با بر زوره حصار استوار کردندش قلاب بضم
 اول و تشدید ثانی بخار آبی که در کمند و شست می بندند زوره بالضم و الکا استانه و مراد از ملندی
 و ضمیر آنند ارجح طرف هر دو کس که بیالارفته بودند ای هرگاه دیگر زوایا بجموع هر دو کس بالارفته که
 در آنجا رسیده کشته شدند کوتاهی کرد و لهذا قلاب کنند با بر بلندی قلعه نصب نمود هم تا دیگران نیز بالا
 بر آمده قلعه گیان را بر تیغ میدرغ کشند و سر داران ارواح را از قلاع اجساد نمود ای و الناز عا
 عا قلاب بضم قی بیرون کنندش قلاع کس اول جمع قلعه اجساد بفتح اول جمع جسد یعنی تن بود ای
 مترادف نموانی معنی مضمون و آید و الناز عا غرقا در سپاره شکی ام لبوره و الناز عا واقع شده

نمی‌تسم بپلانکه که ارواح کافران را کشته اند سختیها در حالیکه کافران مطبی را که غرق تو نموده بودند
 در دریای نیل تا برای علت ای نصب کردن قلاب کنند برای این بود که دیگر مردمان بر بالای قلعه
 برآمده اهل قلعه را نیز تیغ سید ریغ کشند ای بی‌فوسن قتل سلیمان در این جانهای اهل قلعه را
 ز قلعه جسم مطابون آیه مذکور طوری که پلانکه روح کافران را کشته اند سختی تمام بر آن دم قضا را که
 بزفر نصیل انداز خوردن لاشی چند از روزگد شنگان روزگد شسته در خندق افتاده بود راه می‌حسبت
 خود را بخاک اندازد از زبان هر دو شیر پیشه شجاعت دو چار شدش قضا حکم الهی هرگز گروش فلک
 و محاوره قضا را بمعنی اتفاقا نصیل دیوار درون قلعه دورسکایی وحدت فراز نصیل بلندی نصیل
 لاش تن بجایان روزگد شنگان مقتولان باعتبار آنکه مرده را ایام کائنات روزگد شسته در روزها
 انداز معروف دان بیل مانند باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک و به و خاکستر و غیره در
 اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته اند و سنگ انداز سوراخهای باشند که در زیر کنکرها
 دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک آتش بر سرش بریزند و چار شدن
 مقابل شدن ای اتفاقا همان شب یک سگ از دیوار قلعه برای خوردن لاش مقتولان که در
 کشته شده بودند در خندق افتاده بود در راه محسبت که خود را بخاک انداز یعنی سوراخهای زیر کنکره
 اندازد با آن هر دو شیر پیشه شجاعت یعنی هر دو تن که بالا رفته بودند و چار شد ای مقابل گردید
 هم از آنجا که شیوه او ضرب المثل است کما قال عز وجل فمثل الكلب لرجل علیه
 یلیقش او سترگه یلیقش آغاز فریاد کرد چند آنکه حارسان برج بیدار شده کار بالا رفتگان
 را ساختند و بالا رفتن کار بر نشدش ضرب المثل ظاهر کردن مثل حارس سهم فاعل جرئت معنی بجای
 بالا رفتن کار ترقی پذیرفتن کار ساختن تمام ساختن و آیه مذکور در سوره نهم سوره اعراف واقع
 شده ای چنانکه گفت خدا تعالی تبرک و غالب شده که مثال بلعمرین با عورتانند مثال سگ است

که اگر بران سگ با بنی زبان برآورد یا اگر بگذاردی اورا زبان برآورد ای آواز کند و بلغم بن با عوز نام
 زاهدی عالم مستجاب الدعوات مد قوم کفانیان و حیاران بوده با غوانی زن و طمع رشوت بر قوم
 موسی علیه السلام دعای بیکر برین مرد و گشت بدانکه بارتها دن بزرگت شکار و و انیدن باشد
 مراد آنست که اگر بر شکار بدوانی یا ندوانی زبان برآورد یعنی در هیچ حال صفت خود را ترک نمیکند بخیر
 بلغم بن با عوز پیروی کرد و آرزوی خود را بقبول رشوت و استماع سخن زن و بیج وجه از دمارت
 و خاست خود بگشت هر چند در عالم رویا از دعای بد بربی اسرائیل منع نمودند و نیز در آیه کوشش
 سوار شین با وی سخن درآمده ازین امر شیع مانعت نمود لیکن او متنبه گشت درینجا مراد اینکه صفت سگ
 بنص قاطع ثابت است که بی سبب و یا سبب زبان برمی آرد و آواز میکند هر چند آن هر دو تن
 بالا رفته خاموش بودند و سگ هیچگونه تکلیف ایذا ندادند لیکن آن سگ بمقتضای طبیعت خود که
 لذت آید مذکور ظاهر است که در حالت را ندن و ناراندن فغان میکند بچرا و دیدن آن هر دو کس چندان
 زود بیدار شده کار آن هر دو کس را که بالا رفته بودند تمام ساختند و بالا رفتن کار
 ای ترقی پذیرفتن کار که مراد از احتیاجی باشد آنها را میسر گشت و فریاد سگ وقت شب دلالت بر آن
 مردم بر گمانه مثل دزد و غیره مینماید همچنین دید بانان و گیر دران گرمی هنگامه شعله دار از جا بسته
 و شر آسان بر سود دیده چراغ و شعل برافروختنش و دید بان شخصی آگونی که بالای کوه یا قلعه یا
 تیر کشی شسته بر چه از دور بیند خبر دهد گرمی هنگامه مراد از جلدی حارسان شعله دار جلد و تیر شتر آسان
 یعنی مانند شتر متفرق ای مانند حارسان برج دیگر دید بانان دران حال جلد و شتاب از مقامات
 خود جست نموده و مانند شتر بر طرف متفرق شده چراغ و شعل روشن کردند تا بر روشنی آن اطراف قلعه
 را بینند که مباد او دیگر مخالفان نزدیکان و کند نصب کرده از کوه بالا بر آمدن قلعه داشته باشند هم
 چون بران ظلمت شتران روشن شد که آتش فتنه بسبب تیر چند همچو شعل شمع نزدیک است که بالا گیرد و شتر

قلعه را از دست داده بربیدن رشته های کهنه قطع شتیه های تمام آنها که در نیمه راه بودند نموده جمیع از کهنه گشته را
 را که با برزوبان داشتند به حقه سوختند شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه
 وید با مان روشن ظاهر رشته چند مراد از کهنه که از تاریخ و غیره تا بند بالا گرفتند ترقی پذیرفتن به رشته
 مراد از آداب قلعه داری محافظت قلعه از دست دادن ترک کردن سرگشته شخصی که خود را قصد اقل
 اندازد حقه بالغه و التشدید معروف و تسمی از گلوله های توپ که در آن نیزه های آهنی بر کرده میزنند
 ای هرگاه دید با مان چراغ و مشعل فروخته اطراف قلعه را دیدند بر آنها ظاهر شد که چند کهنه با بریلوا
 قلعه نصب اند و در بیست که آتش فتنه بسبب آن ترقی پذیرد بنا بر آن قانون قلعه داری را ترک
 نکرده رشته های کهنه را بریدند بدین سبب کسانی که برکنند در نیمه راه بودند رشته آنها منقطع شد یعنی بسبب
 قطع کنند بر زمین افتاده هلاک گشتند و گروهی دیگر را که با برزوبان داشته اراده بر آمدن قلعه
 می نمودند آنها را حقه باروت سوختند هم الحق حقه باز چرخ ناساز مطرفه آتش دستی بجار برده بر مهره که در
 توپ پنهان کرده بود از مهره پشت گرنجنگان نمایان ساختند مثل الحق کلمه تصدیق حقه باز نام
 بازیگری که در حقه مهره پنهان کند و از جای دیگر بر آرد و آنرا در عربی مشعب گویند و تیر استغاره از
 مکار و دغا باز ناساز ناموافق آتش دستی چالاک دستی بجار بدون عمل آوردن مهره بضم اول و فتح
 نالت بچکشتن که افزای آهنگران و زرگران را باشد و بعضی منظره خوانند و نیز مهره هر چیز دور
 مثل مهره پشت و مهره گردن و غیره ای حق این است که حقه باز چرخ ناموافق درین جنگ عجب
 چالاک دستی عمل آورد که مهره را نیکه در توپ پنهان کرده بود و از مهره پشت گرنجنگان ظاهر نمود
 ای هرگاه مردمان بادشاهی بسبب قطع کنند و انداختن حقه های باروت از زیر قلعه گریختند
 و اهل قلعه توپ را که مملو گلوله بود از عقب سر کردند گلوله های توپ از مهره پشت گرنجنگان در گریختند
 در حقیقت این شعبه بازی آسمان ناساز بود کار شعبه باز آن بمنزست که چالاک دستی مهره را در حقه

پنهان میکنند و از جای دیگر برمی آرد چون وقوع حادثات متعلق بگرویش فلکی است لهذا مصنف
 این شکست را هم منسوب بان ساخت هم در اول فلک غلط اندازد از عجب مهره بطاس انداخت و داشته
 که آن شش هزار ششش هزار سوار زده بود در حال نیا و کلوله ها تفنگ در بخت شش هزار و نفتح اول و ترتیب
 را در جمله نزد بازنده و آن بازی است که لقبولی مختص آن بزرگمهر حکیم بمقابله شرطیج و بقول صاحب کتب
 و اضع آن آرد شیرین با یک طاس تخم که بران نزد بازندگان غلط اندازد و غایب از شش نام بازی
 در تخم نزد غالب بر حال زیاد و شش هزار شش هزار سوار غازی الدین خان باعتبار آنکه نصب
 شش هزاری داشت شش هزار سوار همراه او بودند و خان باید نام بازی در تخم نزد مغلوبان
 و ششش چون سپه سالار مذکور با کمال مبرور و انتظام فوج و قابوی وقت اراده یورش نمود و آنرا
 دو شش قرار داد و چون ابالی قلعه غافل و بخی بود و چنانکه باید در آنوقت مستعد با سباب جنگ
 نبودند آنرا حال زیاد گفت و حسن اینکلام بر سباب فہن بر ساطا ہر است یعنی مقتضای حال
 آن بود کہ غازی الدین خان کہ با ہمد سبابہ نرم و ہوشیاری و خرم قلعلگیان کہ بجز بود و قدرت
 فتح می یافت لیکن قضیہ منعکس گردید ہم آنا سند آفرین بر شوکت آن سر کرده باتدبیر و ہزار تخمین بر سر
 آن مبارز دلیر کہ نقارہ نوحہ از انجام رجعت نمود و مانند صد از کوه نور برگشت شش از اینجا مقولہ
 مصنف است ما حرف نیز اگر شہ طآن بالا کہ شت سر کرده بجاف عربی و وال مہملہ بمعنی سردار و مبارز
 بضم اول کہ در مہملہ دلیر یکہ از میان صفت برای تربیرون آید و مراد از سر کردہ باتدبیر و مبارز
 دلیر غازی الدین خان ای اگر چہ اہل قلعه تو بہا و تفنگ ہار دادند و لشکر بادشاہی گنجیت لیکن صد
 آفرین و ہزار تخمین بر شوکت و سرعت غازی الدین خان بہا و کہ نقارہ نوحہ از قلعه مراجعت کرد
 یعنی گنجیت و مثل آواز کہ از کوه بر میگردد و فوراً ای جلد از انجام برگشت اینجا تعریف است برین
 کہ کسیکہ جنگ و در نقارہ مینواز و مگر غازی الدین خان خلاف قانون ہنگام گنجیت نقارہ نوحہ

تا دیگر اهل لشکر آواز شنیده بنا بر کرمک آید و بعضی اهل ستعدا و از قاره لواحقن اشاره بگوزنون
 کرده اند هم و الا چنانکه رفیقان میباید در آن مکان خطرناک ویرانه‌ها و پیشرفته بودند اگر
 محصوران سیاه رو که سخت و متحصنان مست است ای دل سخت مقتضای قسمت قلوبکم
 من بعد ذلک قهقی کا یحی اسره او اشد فشق طر پناه سنگ قبا حنی میگردید حیف بود
 مشن الاحرف است از رفیقان میباید مراد از اهل لشکر بادشاهی که همراه آمده بودند و مراد از مکان
 خطرناک نیز قلعه نهادن جمع کردن و معنی گذشتن لیکن در استعمال فصیح کلمه استعمال نیز نهادن و شنا
 بمعنی گامیدن چنانکه فردوسی گفته طوخی سته اگر در تو نه عیب کن چون مصنف را ^{منظور}
 نظر بجهت لفظ گذشته را گذاشته نهاده را نهاد و مراد از پیش رفتن که نختن سیاه رو گنا به گنا
 و فاسق عموماً لوطی و امر در پرست خصوصاً سست را کم عقل آید مذکور در سیاره اول بسور بقدر
 واقع شده پس سخت شد دل‌های شما ای بیو و از پس زنده شدن عاقل پس آن دلهای که شمار است
 همچو سنگ است در سختی و درستی ملک سخت تر است در قنات و غلظت از سنگ است همچنین در طحا
 اهل قلعه سخت بودند قباحت بدی مراد از قتل و نیز اشاره بر لواطت حیف افسوس و در بعضی جا معنی
 ظلم هم آید ای اگر خان مذکور نمی گزینت بطوریکه رفیقان میباید او را در آن مکان خطرناک
 گذاشته خود پیش گزینته بودند اگر محصورین سیاه رو و کم نصیب و متحصنان ضعیف العقل و دل سخت
 که بطابق آید که بمید دل‌های ایشان سخت تر از سنگ بود در میان همان سنگ با بدی یعنی قتل میکردند
 مقام افسوس بود و یا آنکه اگر با او لواطت نبودند اینهم خالی از افسوس نبود و در بعضی جای سیاه
 لفظ زیاده رو و ففتح را در جمله بمعنی شخصیکه از اندازه خود یا بیرون نهاده لیکن لفظ سیاه رو بر
 ایها مات لفظ نهادن و قباحت بسیار مناسب هم دیگر چرخ پیرا در پدید کردن چنین جوانی
 چه قدر باستی گشت مشن علت حیف ای چرخ پیرا بسیار باستی کردش منو و تا اینچنین جوان

پیدامی نمود و لهذا خوب شد که از قیامت این سخن نگین دلان محفوظ ماند و در لفظ چنین جوانی هم ایست
 یعنی جوان شجاع و دلیر و یانا زک اندام و لطیف در رعایت پیر و جوان و ایها م لفظ گشت بنا بر پیدای
 کردن بر صاحب فطرت مخفی نمیت هم و این محض عناد است که حاسدانش میگویند از او از نقاره چکیان
 قلعه را آگاه ساخت بگردش عناد بکبر اول دشمنی و باطل ستیزیدن کشتک معنی بالا خانه و بی هم
 فارسی و بای عربی جهت نسبت اسمی نگاهبانان بالا خانه چون اهل لشکر عالمگیر بعد شکست میگفتند
 که خان بهادر زیر قلعه نقاره نوازان رفت بگردش زیرا که اهل قلعه آگاه شده شکست دادند و صفت
 میگوید که این قول حاسدان از راه عناد است و نقاره نواز خسته زیر قلعه زفته بود و بک خبر صحیح است
 که سابق بخارش بایت هم استغفرت این چه غنیمت است چه کرد آن سگ کرد این چه خوش استغفرت
 کلمه استغفار و تعجب معنی طلب مغفرت میکنم از خدا این چه سخن اشاره طرف سخن حاسدان که با او
 نقاره کش چکیان قلعه را بیدار ساخت اسمی سخن حاسدانش محض غلط است بر چه فساد و بیدار شدن
 اهل قلعه کرد آن سگ که بالای فضیل بود و در معنی غازی الدیخان چه کرد که نقاره نواز خسته بود و هم
 اشاره آن سگ طرف عالمگیر اشاره این طرف غازی الدیخان یعنی در اصل بنامی فساد عالمگیر
 کرد غازی الدین خان چه کرد اگر اشاره آن سگ طرف غازی الدیخان اشاره این طرف سگ
 باشد نیز درست یعنی بر چه کرد غازی الدیخان کرد سگ چه کرد هم مقوم این سخن جاسوس است
 که خبر آوردند که ابوالحسن طوق طلا و قلاوه مرصع و جل بر تراز بخت آن سگ مقرر داشته
 نام سگ طبقه بران گذاشته میگوید که این سگ کی نکند پیش مقوم قوت دهنده دینجامر ادلیل
 و این سخن اشاره طرف مقوله اول هر چه کرد آن سگ کرد جاسوس خبر دهنده یعنی هر کاره طوق
 بفتح اول حلقه کرد و در آن اندازند قلاوه بضم اول کردن بند مرصع از ترصیع یعنی جواهر نشانیده شده
 جل پوشش دو بای دلیل سخن من که هر چه کرد آن سگ کرد سخن هر کار با است که خبر رسانید

که ابو الحسن بجلد وی فریاد کردن و بیدار ساختن سگ اهل قلعه را طوق زین قلعاده جواهر نگار جل
 زرتا بجهت آن سگ بطریق خلعت مقرر داشته و نام آن سگ طبقه نهاده میگویی که این سگ سوفا دار
 پیش کمی نکرد و نام سگ طبقه گذار نشستن بسبب آنست که خلعت سگ پارچه با و داده بود و یا آنکه چون اهل لشکر
 فریاد بودند اول گریه میکرد بر زویان و دوم گریه میکرد بر کتف و سیوم گریه میکرد زیر قلعه استاده بود و بفریاد
 سگ بر سر افش دست داد و نام آن سگ طبقه گذار نشستن و در بعضی نسخ لفظ سگ طبقه که بمعنی سگ است
 واقع شده ای نام سردار لشکر عالمگیر که غازی الدین خان بود ابو الحسن از راه توپین نام آن سگ نهاد
 هم به حال چون نطفه و قانع نگار شبت جمع احوال مضبوط تمامی اقوال است بقلم داده میشود
 به حال کلمه مختصر و ظریف و زری مقرری از طعام و خدمت و ذکر و غیره و قانع نگار شصتیکه تمام
 حال نوشته باشد در بیامداد از نعمت خان شبت نوشتن مضبوط نگار شصتیکه تمام بقلم دادن نوشتن ای چون
 روزمره و قانع نگار نوشتن تمام احوال مقاست و من فقط احوال جنگ نوشتن دیگر حالات لشکر بنام
 لهذا آنهم نوشته شده و هم پوشیده ماند که احوال هر یک از سکنه اردوی معلی شرح و چه شتاب چه ادنی
 و چه اعلی گاهی مفرد است بخوف و گاهی منسوب بر جانم لا یموت فیها و کایمینی سکنه
 جمع ساکن اردو لشکر و لشکر گاه و این لفظ کرمیت شیخ پیر و خواجہ شتاب جوان چه برای تسادی و آیه
 مذکور در بیچاره شی ام بسور هیچ اسم واقع شده ای پس نمیرد در آن نماند گبری کاثر یا بساید و نه
 زنده باشد که تا از آن زندگی راحت یابد غرض اینکه حالت نزع باشد تا ذالقه عذاب ابدی شدنی
 بر صاحبان انش پوشیده ماند که احوال هر یکی از ساکنان لشکر بادشاهی چه پیر و چه جوان و چه اعلی
 و چه ادنی گاهی مقرون بخوف قتل و گاهی منسوب با امید فتح است یعنی در کلماتش امید فتح و خوف قتل است
 و یکسو نمی شوند مطابق مضمون آن که در دوزخ برای کافر نه موت و نه زندگی و در بعضی ظاهر
 مگر طفلانی بی پروا و کودکان از بیم و امید بترسند و این خنده و بازی بنده را با این آفرینان